

عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَعَلَىٰ آلِهِ
وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ
وَعَلَىٰ الْمُسْلِمِينَ
وَعَلَىٰ الْمُسْلِمَاتِ

السَّلَامُ عَلَىٰ كُلِّ نَبِيٍّ
وَعَلَىٰ آلِهِ

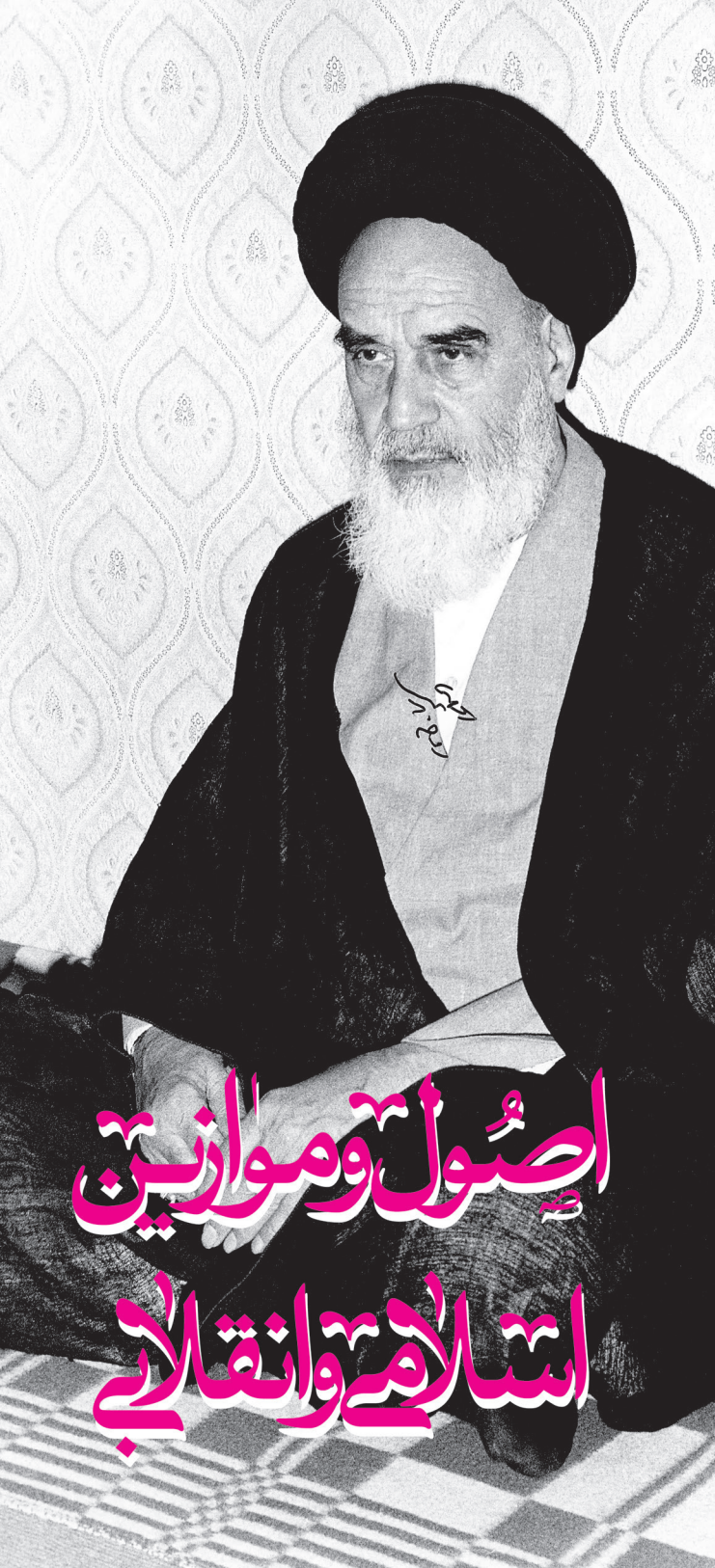
سُخْرِيَّاتُ

قال الرضا عليه السلام :

من تذكر مصابنا فبكي و ابكى لم تبك عينه يوم تبكى
العيون و من جلس مجلساً يحيى فيه امرنا لم يمته قلبه يوم
تموت القلوب .

هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید و بگریاند، چشمش
نگرید آن روز که چشم‌ها همه بگریند. و هر که در مجلسی
نشیند که امر ما زنده شود، دلش نمیرد آن روز که دل‌ها
همه بمیرند.

عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۹۴



اصول و موازين
استلام و انقلاب



نکته مهمی که همه ما باید به آن توجه کنیم و آن را اصل و اساس سیاست خود با بیگانگان قرار دهیم این است که دشمنان ما و جهانخواران تا کی و تا کجا ما را تحمل می‌کنند و تا چه مرزی استقلال و آزادی ما را قبول دارند. به یقین آنان مرزی جز عدول از همه هویت‌ها و ارزش‌های معنوی و الهی مان نمی‌شناسند. به گفته قرآن کریم، هرگز دست از مقاتله و ستیز با شما بر نمی‌دارند مگر این که شما را از دین تان برگردانند. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم صهیونیست‌ها و آمریکا و شوروی در تعقیبمان خواهند بود تا هویت دینی و شرافت مکتبی مان را لکه دار نمایند. بعضی مغرضین ما را به اعمال سیاست نفرت و کینه‌توزی در مجامع جهانی توصیف و مورد شماتت قرار می‌دهند؛ و با دلسوزی‌های بی‌مورد و اعتراض‌های کودکانه می‌گویند جمهوری اسلامی سبب دشمنی‌ها شده است و از چشم غرب و شرق و ایادی‌شان افتاده است! که چه خوب است به این سوال پاسخ داده شود که ملت‌های جهان سوم و مسلمانان، و خصوصاً ملت ایران، در چه زمانی نزد غربی‌ها و شرقی‌ها احترام و اعتبار داشته‌اند که امروز بی‌اعتبار شده‌اند!

آری، اگر ملت ایران از همه اصول و موازین اسلامی و انقلابی خود عدول کند و خانه عزت و اعتبار پیامبر و ائمه معصومین - علیهم السلام - را با دست‌های خود ویران نماید، آن وقت ممکن است جهانخواران او را به عنوان یک ملت ضعیف و فقیر و بی‌فرهنگ به رسمیت بشناسند؛ ولی در همان حدی که آن‌ها آقا باشند ما نوکر، آن‌ها ابرقدرت باشند ما ضعیف؛ آن‌ها ولی و قیم باشند ما جیره‌خوار و حافظ منافع آن‌ها؛ نه یک ایران با هویت ایرانی - اسلامی؛ بلکه ایرانی که شناسنامه‌اش را آمریکا و شوروی صادر کند؛ ایرانی که ارابه سیاست آمریکا یا شوروی را بکشد و امروز همه مصیبت و عزای آمریکا و شوروی شرق و غرب در این است که نه تنها ملت ایران از تحت‌الحمایگی آنان خارج شده است، که دیگران را هم به خروج از سلطه جباران دعوت می‌کند.

صحیفه نور، امام خمینی (ره)، ج ۲۰، ص ۲۳۶

برای حفظ می



تمام راه‌هایی که می‌شود فرزند پیغمبر از آن راه‌ها استفاده کند برای حفظ میراث عظیم اسلام - که میراث جد او و پدر او و پیروان راستین آن‌هاست - در زندگی سیدالشهداء محسوس است؛ از تبیین و انداز، از تحرك تبلیغاتی، از بیدار کردن و حساس کردن وجدان‌های عناصر خاص - همین خواص که ما تعبیر می‌کنیم - در آن خطبه‌ی منا، این‌ها همه در طول زندگی سیدالشهداء است. بعد هم ایستادگی در مقابل يك انحراف بزرگ با قصد مجاهدت با جان؛ نه این‌که امام حسین از سرنوشت این حرکت بی‌اطلاع بود؛ نه، این‌ها امام بودند. بیانات امام را که انسان نگاه می‌کند، می‌بیند حضرت عازم و جازم بوده است برای این‌که این کار را به پایان ببرد. این‌که در مقابله‌ی با حرکت انحرافی فوق‌العاده خطرناک

سَيِّدِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بِنْتُ فَاطِمَةَ

رات عظیم اسلام

آن روز، امام حسین (علیه الصَّلَاة و السَّلَام) می ایستد، این می شود یک درس، که خود آن بزرگوار هم همین را تکرار کردند؛ یعنی کار خودشان را به دستور اسلام مستند کردند: «ان رسول الله قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلاً لحرمات الله ناكثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان فلم يغيّر عليه بفعل ولا قول كان حقاً على الله ان يدخله مدخله»؛ حضرت این را بیان کردند. یعنی من وظیفه ام این است، کاری که دارم انجام می دهم، بایستی ابراز مخالفت کنم، باید در جادهی مخالفت و ایستادگی قدم بگذارم، سرنوشت هرچه شد، بشود؛ اگر سرنوشت پیروزی بود، چه بهتر؛ اگر شهادت بود، باز هم چه بهتر. یعنی این جواری امام حسین (علیه السَّلَام) حرکت کردند.

بیانات در دیدار فرماندهان سپاه پاسداران، ۱۳/۴/۹۰

در خود شکست آن شب، از خود برید عباس
اوج ولایت است این، خود را ندید عباس
آن عاشقان یکدست، هفتاد تن نبودند...
یک تن شدند، یک تن، اول مرید عباس
با یاد کشتگانش، آئینه خانه‌ای ساخت
آئینه دار او بود، آئینه چید عباس
از نسل پختگان بود، خامی نکرد، باری
چون سیب سرخ افتاد، از بس رسید عباس
کی او بهانه جو بود، چشمش به چشم او بود
دستی به دست او داد، غیرت خرید عباس
از قهر، او به دور است، بی ناز و بی غرور است
اول شهید او شد تا شد شهید عباس
"سید حسن"^(۱) چه زیبا راز تو را علم کرد
"راز رشید" بودی، راز رشید... عباس

علی رضا قزوه

۱- روانشاد سید حسن حسینی شاعر بزرگ انقلاب در
شعری سپید می‌گوید: تو آن راز رشیدی / که روزی
فرات بر لب ت آورد...

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى
اَسْمَاءَ وَوَالِدِهَا

سورة الاحقاف
سورة الاحقاف
سورة الاحقاف

رَبِّهَا هَاتِمًا

وَيَوْمَ نُنزِّلُ السَّلَامَ مِنْ غَمَامٍ كَفِينًا

گفتاری از علامه محمد تقی جعفری

جاذبه‌های حُسین



بحثی که ان شاء الله با عنایات خداوندی در این جلسه می توانیم مطرح کنیم و شاید این بحث در همین جلسه به جایی برسد، این مسأله است که ما در شادی‌ها و اندوه‌ها، خنده‌ها و گریه‌ها، با رشد فکری می توانیم یک مقدار خودمان را بالا بکشیم.

یکی از شعرای بسیار خوش ذوق و با فضل عرب به نام اعثم کوفی، چند بیتی درباره امام حسین (علیه السلام) دارد، که فقط یک بیت آن مورد بحث ماست. خطابش به امام حسین (علیه السلام) که:

«ای پسر پیامبر، ای پسر علی مرتضی، چشمم گریه می کند (برای تو ناله می کنم، برای تو می گریم.) اما نه برای پاداش و نه برای این که ثوابی به دست آورم. (با خودت کار دارم. روحم متوجه خودت هست). گریه فقط برای خودت هست.» این رشد روحی یک انسان را نشان می دهد که خود حقیقت، او را در جاذبیت خود قرار بدهد، نه لذت و الم، نه پاداش، نه ترس از مجازات. این همان قله اعلی، یا از قله های بسیار با عظمت رشد انسانی است، که اگر کمی بالا برویم، می فهمیم که معنای خداشناسی یعنی چه. الله اکبر می گویم فقط برای خودت! همان طور که علی بن ابی طالب می گفت: «من تو را عبادت می کنم، نه به طمع بهشت، نه برای ترس از جهنم، بلکه تو را شایسته عبادت می بینم و می پرستم.» آیا حسین نمی تواند انسان‌ها را به جاذبه ربوبی بکشد، چون انسان‌ها را به خودش جلب کرده است؟ درست است یا نه؟ شما در سالیان عمرتان، عاشوراها دیده اید. این که سخنوران، معلمان، مربیان بگویند اشک بر حسین این قدر ثواب دارد، درست است. و روایت بسیار داریم که گریه بر حسین خیلی ثواب دارد. اما من از شما می پرسم: در این سالیان عمر، در چند عاشورا وقتی که منقلب و متوجه شده بودید، به کجا متوجه شده بودید؟ به بهشت یا به خود حسین؟ اگر گفتید به خود حسین، روح شما واقعاً در حال ارتباط با حسین به درجه اعلای اوج خودش رسیده بود. به جهت این که ارتباط شما با یک انسان تکامل یافته بود. حسین ولی اعظم خدا بود، بدون اینکه شما توقع و انتظاری داشته باشید که مثلاً به شما دنیایی چنان بدهند. البته بعداً دعا می کردید. دعا برای کارهای دنیوی هم خوب و درست است، دعا برای کارهای اخروی هم صحیح

است، اما نمی‌شود برای خانه گریه کرد. گریه، آن هم از اعماق روح، مستند به عمیق‌ترین احساس. چنین گریه ای برای داشتن قالیچه بر نمی‌آید. این نمی‌شود که کسی بگوید: من گریه کردم برای حسین (علیه السلام)، خدایا پاداش آن را به من قالیچه بده! گریه‌های سوزانی که از اعماق دل آدمیان برای حسین برآمده است، مقدس‌تر از همه این‌ها بوده است. اگر چه در موقع دعا خوب دعا می‌کردیم، یا مریض‌هایمان را دعا می‌کردیم. درست هم است که مریض‌ها را دعا می‌کنیم و برای گشایش کارهای دنیوی دعا می‌کنیم. این‌ها صحیح است، اما دقت کنید، درست مثل این که وقتی گفتید السلام علیکم ورحمة الله و برکاته، نماز که تمام شد، برای کارهای دنیایی و برای برطرف شدن مشکلات دعا می‌کنید اما اهدنا الصراط المستقیم، صفر بانکی نیست که یک صفر به ثروت بانکی شما اضافه شود. متن آن غیر از این است، با این که؛ ایاک نعبد و ایاک نستعین «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.» اگر اولاد آدم بدانند در این «کاف» ایاک، چه مفهومی نهفته است؛ آن را رها نمی‌کند: «فقط تو را عبادت می‌کنیم». اگر به او بگویند فقط برای این به تو پاداش می‌دهیم که تو فهمیدی که می‌توانی به او (خدا) بگویی: «ما با تو روبرو هستیم»؛ اگر مغزش درست کار کند، قبول نمی‌کند که تمام کهکشان‌ها را به او بدهند و از ایاک نعبد دست بردارد. تند تند روزی چندبار می‌گویم ایاک نعبد. به هر حال - همان طور که عرض کردم - از این درس حسین واقعا می‌توانید به بالاترین قله ایاک نعبد بروید، یعنی طعم آن را آدم می‌تواند بچشد. حسین! فقط برای تو گریه می‌کنم. تبکیک عینی لا لاجل مثنویه.

شعرای ما چه حقایقی را که نگفته‌اند! تبکیک عینی لا لاجل مثنویه، لکنما عینی لاجلک باکیه. «ای پسر فاطمه، پسر علی، می‌گیریم. چشمم برای تو گریه می‌کند. اشک می‌ریزم، اما فقط برای خودت». اگر تمام حیات مرا از دستم بگیرند، من تو را این طور می‌بینم. من شایسته می‌بینم که فقط با دریافت جمال و عظمت تو، مقدس‌ترین اشک‌ها را به رخسارم جاری کنم. بشر به این جا هم می‌رسد که بگوید فقط برای تو دارم گریه می‌کنم. اگر این را بگیرد و بالا برود، می‌گوید ایاک نعبد «فقط تو را دارم و فقط تو را می‌پرستم». چون در مرحله پایین‌تر از خدا، حسین و روح خداپرست

حسین را ملاحظه کردید، و می‌توانید بگویید من برای تو گریه می‌کنم. من به وجدان خودتان استشهاد کردم، و یقین دارم که شما در طول عمرتان که در آن سالیان متمادی، عاشوراها آمده و رفته است، فقط برای خود حسین گریه کرده‌اید. اصلا هر زمانی که حسین برای شما مطرح شده است، گریه کردید. حالا روز قیامت چه جزایی می‌دهند؟ البته پاداش و عوض خواهند داد، ولی شما این پاداش را در نظر نداشتید. اگر کمی بالا بیایید، می‌شود توحید حقیقی. بندگان خدا، این قدر راه به سوی خدا دور نیست، خیلی نزدیک است. اگر هیچ گونه استعدادش را نداشتید، در آن صورت حق با شما بود. می‌گفتید ما باید سال‌های سال بنشینیم، فلسفه و عرفان و ادبیات بخوانیم تا با فرهنگ توحید آشنا بشویم. این درس حسین (علیه السلام) است. حسین (علیه السلام) این را به ما تعلیم داد. بلی، می‌توان گفت؛ ایاک نعبد. مثل این که می‌گوییم ایاک ابکی. ای حسین، فقط برای خود تو گریه می‌کنم. باید عرض کنم: در این جا قیافه بسیار زیبایی از انسان‌ها می‌بینیم که باعث امید و نشاط می‌شود. بشر هنوز می‌تواند در جاذبه خود حقیقت قرار بگیرد. ماشین هنوز این قدر بیچاره‌اش نکرده است. هنوز ماشین او را به شکل دندانه‌های ناآگاه خود در نیاورده است و واقعا عظمت را درک می‌کند. بشر، حسین را از ته دل می‌گوید. این واقعیت است. ما آن طور که می‌بینیم، حسین را از ته دل می‌گوید. همان جا اگر پرسید: آقا یا خواهر، این که می‌گویی حسین، چرا برای او گریه می‌کنید؟ قطعاً به شما با تعجب نگاه می‌کند، یعنی این که چه می‌گویید؟ یعنی من، ولو هم ناخودآگاه باشم، این موضوع در اعماق دل من هست که باید بر حسین گریه کرد. البته توضیح خواهم داد که این گریه یعنی چه؟ دقت بفرمایید که آیا درسی بالاتر از این می‌شود از حسین فرا گرفت که ما را کشید و به کجا برد؟ چون خیلی قابل تصور است که انسان از این (داستان حسین) بالا برود. این‌ها ابواب، باب الله هستند. در بارگاه خدا هستند. منظور در فیزیکی نیست، بلکه جاذبه حقیقت در ذات این‌ها، ما را به طرف خودشان می‌کشد و به بالا تحویل می‌دهد. امیدواریم و از روح پاک امام حسین (علیه السلام) در این شب‌های حسینی می‌خواهیم، از خدا بخواهد که واقعا در این اوج گرفتن، خودش ما را یاری بفرماید.

* امة تلى





[کوفه، سال ۶۰ هجری]

[و مسلم چون به کوفه وارد شد]

شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می آمدند.

و هنگامی که جماعت شیعه نزد او فراهم بودند، نامه‌ی حسین را بر آن‌ها

بخواند و آن‌ها بگریستند.

...

هجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند.

و مسلم نامه سوی حسین نوشت و او را از بیعت این هجده هزار تن خبر

داد و به آمدن ترغیب کرد.

- بیست و هفت روز پیش از کشته شدنش.

کتاب آه، ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، ص ۶۰ و ۶۲

حکایت زمر



ستان

حکایت زمستان - سعید عاکف

حکایت زمستان، حکایت رزمنده‌ای است که در صحنه‌ای از صحنه‌های نبرد، می‌رود تا توسط دشمن در یک گوردسته جمعی دفن شود، درواپسین لحظات، متوسل به وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس (ع) می‌گردد و به معجزه آن حضرت، از مرگ حتمی نجات می‌یابد. پس از آن، در دل خاک دشمن و در میان اردوگاه‌های مخوف، چند بار دست به عملیات‌های شهادت طلبانه می‌زند، اما....

طولی نکشید که یک روز صبح، سر و کله نحسشان پیدا شد. اتفاقاً آسایشگاه ما، آخرین آسایشگاهی بود که آمدند. گذاشتم تا خوب و راجیشان را بکنند و وعده و وعیدهاشان را بدهند. آخر کار، از جایم بلند شدم و گفتم: من می‌خوام پناهنده بشم. یکی از منافق‌ها زود گفت: بیا بیرون. بچه‌ها همه مات و مبهوت شده بودند. تا می‌خواستم از بینشان رد شوم و بروم بیرون، صدای زمزمه‌هاشان، آسایشگاه را گرفت؛ بعضیشان به من می‌گفتند: تو دیگه چرا، حسین مردی؟ برای این‌که منافق‌ها بشنوند، با صدای بلندی گفتم: دیگه از دست همه تون خسته شدم، عوضیا! اتفاقاً نایب ضابط هم همراه آن‌ها بود. هر آن منتظر بودم سابقه مرا برای آن‌ها بگویند و دستم را رو کند. ولی دیدم لب از لب برداشت. چون می‌دانستم تا چه اندازه نسبت به من حساس است، حدس زدم عمدا چیزی نگفتم تا از دستم راحت شود. وقتی از آسایشگاه رفتم بیرون، یکی از منافق‌ها به دقت شروع کرد به بازرسی بدنی ام. شلوارهایی که در اسارت به ما می‌دادند، دور کمرش کش داشت. من آن دسته مسواک و تیغ را در قسمت جلو شلوار و در همان جای کش جاسازی کرده بودم. مخصوصاً دو، سه سانت از آن قسمت را نندوخته بودم تا هر وقت که خواستم، بتوانم سریع آلت قتاله را بیرون بیاورم. در روزهای قبل، این کار را بارها تمرین کرده بودم و کاملاً به آن مسلط شده بودم. وقتی دیدم آن منافق با حواس جمع دارد بدنم را می‌گردد، با تمام وجود شروع کردم به خواندن آیه «وجعلنا». اتفاقاً دست او به دسته مسواک هم خورد اما متوجه چیزی نشد. بعد از بازرسی، مرا انداختند جلو و خودشان

هم پشت سرم راه افتادند. توی محوطه نگاه‌ام داشتند و شروع کردند به سین جیم. شاید پنجاه تا سوال پرسیدند و می‌خواستند بدانند انگیزه‌ام از پیوستن به گروهک آن‌ها چیست. به انحای مختلف، سعی می‌کردند مچ‌گیری کنند تا اگر احيانا طرف دوزو کلکی در کارش است. دستش رو شود. وقتی وارد راهرو کوچکش شدم، دیدم منافق‌ها توانسته‌اند از مجموع اسرا، تنها هفت هشت نفر را خام کنند. آن‌ها هر کدام، مثل یک بچه یتیم روی زمین نشسته بودند و تکیه داده بودند به دیوار. در اتاق باز شد. اسم مرا خواندند و گفتند: بیا تو. دردم با تمام وجود گفتم: یاعلی مدد؛ و بلند شدم. خواستم بروم توی اتاق، یکی از مامورها جلوم را گرفت. گفت: باید بازرسی بشی. از این سخت‌گیری، حدس زدم باید یکی از کله‌گنده‌هاشان داخل اتاق باشد. یک آن آرزو کردم که‌ای کاش خود مسعود رجوی آمده باشد. به هر حال، رفتم تو. به محض اینکه وارد شدم، مهدی ابریشم چی را شناختم؛ در انتهای اتاق، پشت میز شیک و بزرگ نشسته بود. دو دختر، در حالی که روی کمر شلوار پلنگیشان کلت بسته بودند و آستین پیراهنشان را بالا زده بودند، دو طرف میز ایستاده بودند. روسری‌های کوتاه و قرمز رنگی هم به سرشان بود که فقط حکم نشانه و نمایش را داشت. با یک دنیا شور و وجد ساختگی گفتم: به به! جناب ابریشم چی! چشم ما روشن.

راه افتادم بروم طرفش، یکی از مامورها دستم را گرفت و محکم کشیدم عقب. به یک خط قرمز اشاره کرد و گفت: حق نداری پات را از این خط جلوتر بگذاری. از خط قرمز تا میز ابریشم چی، حدود بیست متر فاصله بود. وجود این خط قرمز کارم را خیلی مشکل می‌کرد. فکری به ذهنم رسید. گفتم: بابا، ما می‌خوایم بریم دست آقای ابریشم چی رو ببوسیم. با خشونت گفت: لازم نکرده. من چون اوایل انقلاب، با منافقان درگیری زیادی داشتم، مسعود رجوی و خیلی از مسئولین آن‌ها را از نزدیک دیده بودم. حتی در مجالس سخنرانیشان رفته بودم. به خوبی می‌دانستم که ابریشم چی یکی از مهره‌های احمق و در عین حال بی‌رحم آن‌هاست. شاید به همین خاطر هم رجوی او را معاون خودش کرده بود. اخیراً از طریق اخبار خود منافقین شنیده بودم که او زن رسمی و قانونی‌اش را هدیه کرده به ریاست سازمان! کمی که سر و وضعم را مرتب کردم و پشت خط قرمز ایستادم، دیدم ابریشم چی دارد خیره خیره نگاهم می‌کند. جور خاصی پرسید: تو منو از کجا

می‌شناسی؟ گفتم: اختیار دارین قربان. من یکی از هواداری پرو پا قرص شما بودم. پرسید: چطور؟ گفتم: من تو تمام میتینگ‌هایی که سازمان می‌داد، شرکت می‌کردم. پای تمام سخنرانی‌های پرشور شما بودم؛ یادتونه میدون آزادی، چه جوری افشاگری کردین و دست بهستی رو، رو کردین؟ امجدیه را یادتونه، چه سخنرانی آتشی کردین؟ یادتونه کمیته‌ای‌ها اومدن و باهاشون درگیر شدیم؟ من همون جادو، سه تا از اونا رو همچین زدم که تا عمر دارن یادشون نره. هر لحظه سعی می‌کردم هیجان صدایم را بیشتر کنم. دست‌هایم را مرتب تکان می‌دادم. ابریشم چی خیلی به حرف‌هایم جلب شده بود. از همین فرصت استفاده کردم و سه، چهار قدم رفتم جلو. یکی از دو نگهبان مرد، که عرب بودند. داد زد: برگرد پشت خط. ابریشم چی بهش گفت: ولش کن، بذار راحت باشه. این را که گفت، سه، چهار قدم دیگر رفتم جلو. معلوم بود از من خوشش آمده است. انگار زنده شدن خاطرات نحسش، برایش شیرینی خاصی داشت. همین طور از گنده‌کاری‌های او گفتم و کم‌کم رفتم به یکی، دو متری می‌ز. در یک لحظه او به من گفت: تو که اینقدر هوادار ما بودی، برای چی دفعه قبل که ما اومده بودیم، نیومدی به ما پناهنده بشی؟ بلافاصله گفتم: از ترس پاسدارا، اونا منتظر من هستن، هر جا که منو ببینن سرم را می‌برن. گفت: غلط می‌کنن. برای اینکه هوش و حواسش را به کلی مختل کنم و او را در یک موضع انفعالی قرار بدهم، گفتم: قربان، من شنیدم شما همسری رو که براتون خیلی عزیز بوده، دو دستی هدیه کردین به آقای رجوی. تا این را شنید، صورتش تا بناگوش سرخ شد. فهمیدم هنوز جویی از غیرت در وجودش مانده. دستم را بردم طرف کش شلوارم و ادامه دادم: به خاطر این محبتی که به آقا مسعود کردین، من باید پشت دست شما را بوس کنم. به محض این‌که این حرف را زدم، دسته مسواک را کشیدم بیرون و به رو پریدم بالای میز، قدری روی شیشه‌اش سر خوردم تا رسیدم به او. قبل از اینکه دو محافظ زنش بتوانند کاری بکنند، یقه‌اش را گرفتم و تیغ را بردم بالا. من شاه‌رگ گردنش را هدف گرفته بودم، ولی او یک آن صورتش را برگرداند. همین یک آن کافی بود تا تیغ در گونه‌اش فرو برود. معطلش نکردم و آن را تا روی لب‌ها و تا زیر چانه‌اش کشیدم پایین. چاک بزرگی روی صورتش پیدا شد و خون از آن جهید بیرون...

رستم و قاف

جَوْنِ بْنِ حَوّٰی

سیاهپوستِ سپیدرو

از شهدای کهنسال عاشورا بود. غلام ابوذر غفاری و امام حسین (ع). وی غلام سیاهپوستِ فضل بن عباس بن عبدالمطلب بود که امام علی (ع) او را به ۱۵۰ دینار خرید و به ابوذر غفاری بخشید تا خدمتگزارش باشد. زمانی که عثمان (خلیفه سوم) ابوذر را به رَیْذَه تبعید کرد، جَوْن نیز همراه او به رَیْذَه رفت. سال ۳۲ هجری قمری، بعد از وفات ابوذر، او به مدینه برگشت و به امام علی (ع) پیوست و برای همیشه در خانه‌ی خاندان آل علی (ع) ماند. نزد امام حسن و بعد امام حسین علیهماالسلام و بعد نیز خادم مخصوص خانه‌ی امام سجاد (ع) شد. از آنجا که این غلام اسلحه‌شناس بود و در اسلحه‌سازی استاد، و در تعمیر آلاتِ جنگی مهارت داشت، در شب عاشورا، در خیمه‌ی مخصوص امام حسین (ع) فقط او در کنار امام بود که شمشیر حضرتش را بازبینی و اصلاح می‌کرد. روز عاشورا، جَوْن نماز ظهر را با امام خود خواند. آنگاه با وجود

سید محمد بن عبدالمطلب

سالخوردگی اش خدمت امام (ع) رفت و اجازه‌ی جنگ خواست. امام (ع) به او فرمود: ای جَوْن، تو برای سلامتی و آسایش از رنج دیگران، به ما پیوسته بودی و پیرو ما شدی. پس خود را مبتلا به بلائی ما نکن. از سوی ما اجازه داری که به سلامت از اینجا بروی. چون خود را بر پای امام (ع) انداخت و گفت: «من در ایام راحتی، در سایه‌ی شما در رفاه و آسایش بودم. انصاف نمی‌دانم که امروز که روز سختی است شما را تنها گذارم و بروم. درست است که خون بدنم بدبوست و جایگاه پست دارم و رنگم سیاه است. اما آیا بهشت را از من دریغ می‌کنی؟ برایم دعا کن تا از اهل بهشت بشوم و شرافت یابم و روسفید شوم. به خدا قسم از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاهم با خون‌های شما آمیخته شود.»

جَوْن، بعد از اجازه‌ی امام (ع) به میدان رفت به نقلِ برخی از تاریخ‌نگاران ۲۵ نفر و به نقلِ مقتل ابی‌مخنف، ۷۰ نفر از لشگر عمر سعد را کشت و عده‌ای را زخمی کرد. آنگاه با ضربه‌ی شمشیری که به سرش خورد، در میدان جنگ به شهادت رسید.

بعد از واقعه‌ی عاشورا مردم برای دفن کشته‌ها آمدند. پس از ده روز، وقتی جسد جَوْن را یافتند بوی مُشک از آن به مشام می‌رسید.



آنچه روی فرام

شهید حاج احمد کاظمی به روایت احمد دهقان

اولین بار احمد کاظمی را در عملیات بیت المقدس دیدم. نوجوانی بودم پانزده شانزده ساله که با هم قدانم قرار بود برویم برای آزادسازی خرمشهر.

ما جزو افراد دسته یک، گروهان یکم، از تیپ نجف اشرف بودیم. گردان ما همه از بچه های تهران بودند که فرستاده بودندمان به تیپ نجف اشرف. سه مرحله رفتیم عملیات. مرحله سوم عملیات به گمانم در روز ۲۱ اردیبهشت انجام شد.

در مرز مشترک با عراق مستقر بودیم و شب عملیات گفته بودند با یک کیلومتر برویم جلوتر از دژ مرزی و بیچیم به چپ و برویم تا شلمچه.



وشن نشدنی!

ساعت یازده دوازده نیمه شب عملیات شروع شد و یک دفعه ده‌ها و شاید صدها مسلسل ضد هوایی بر سرمان آتش ریختند. چه آتشی هم! فرماندهی گردانمان حمید باکری بود که بعدها جانشین بردارش آقا مهدی در لشکر عاشورا شد. شب سختی بود و نمی‌دانم چه قدر از دوستانم شهید شدند تا صبح شد و از تک و تا افتادیم. وقتی نزدیک شلمچه مستقر شدیم، از گروهانمان تنها هشت نفر مانده بودیم. آن‌جا ماندیم. کسی را نداشتیم که به‌مان بگوید چه بکنیم. نه فرمانده‌ای داشتیم و نه کسی به‌مان سر می‌زد. از ماشین‌های عبوری غذا می‌گرفتیم ...

تصمیم گرفتیم کاری بکنیم تا از بلا تکلیفی رها شویم؛ البته چنان هم

بلا تکلیف نبودیم و از صبح علی الطلوع تا غروب آفتاب جواب پاتک عراقی‌ها را می‌دادیم و سرگرم بودیم و مگر برای کار دیگری آمده بودیم؟ یکی از ارتشی‌ها که کنارمان مستقر بود و به نظر می‌آمد فرمانده‌ای چیزی باشد، گفت فرمانده‌ی تیپ شما احمد کاظمی است که روزی چند بار از پشت خاک‌ریز، سوار بر ماشین یا موتور، می‌رود و می‌آید و باید به او بگویید که مشکلتان چیست. غروب بود که او را دیدم. سوار بر موتور، سرش را با باند جنگی بسته بود و یک بی‌سیم‌چی، سفت پشت او را چسبیده بود که در دست اندازه‌ها نيفتد.

جلویش را گرفتیم و دوره‌اش کردیم. گفتیم کی هستیم و چرا این جایم که زد زیر خنده. معلوم شد توی این چهار پنج روزه از بقیه نیروهای تیپ نجف اشرف جدا افتاده‌ایم و آن‌ها همه‌شان رفته‌اند عقب، پایگاه شهید مدنی در اهواز.

گفت ماشین می‌فرستد دنبالم، بعد همان جا از دست یکی از بچه‌ها چند دانه نخودچی و کشمش برداشت خورد و ایستاد به حرف زدن با ما و خندید و خندیدیم و بعد رفت.

هوا تاریک شده بود و هنوز به ساعت نکشیده بود که دیدیم یک وانت عرض خاک‌ریز را می‌آید و در آن میان فریاد می‌زند؛ بچه‌های تیپ نجف، آن جا مانده‌ها...

ما را خبر می‌کرد.

برگشتیم پایگاه شهید مدنی در دانش‌گاه جندی‌شاهپور که هنوز کسی به آن نمی‌گفت دانش‌گاه شهید چمران. یک چادر به مان دادند و گفتند حاج احمد کاظمی گفته خسته‌اید و حمام یک ساعت در اختیارمان است و غذا آماده است و پتوهای نو...

ما هنوز به دنبال آن فرمانده‌ای بودیم که کنارمان ایستاد، با ما حرف زد و نخودچی خورد و خندید.

باز هم بارها و بارها او را دیدم ولی آن دیدار اول برایم فراموش ناشدنی است. تا اینکه خبرش را آوردند...

هنوز که هنوز است، شهید احمد کاظمی را با همان چهره در یاد دارم. سوار بر موتور پرشی، صورت خاک‌گرفته و سری که با باند جنگی بسته بود. یادش به خیر.

دخترک از میان جمعیتی که گریه کنان شاهد اجرای تعزیه اند رد می شود. عروسک و قمقمه اش را محکم زیر بغل می گیرد. شمر با هیبتی خشن، همان طور که دور امام حسین (علیه السلام) می چرخد و نعره می زند، از گوشه ی چشم دخترک را می پاید.

او با قدم های کوچکش از پله های سکوی تعزیه بالا می رود. از مقابل شمر می گذرد، مقابل امام حسین (علیه السلام) می ایستد و به لب های سفید شده اش زل می زند. قمقمه را که آب تویش قلپ قلپ صدا می دهد، مقابل او می گیرد. شمشیر از دست شمر می افتد و رجز خوانی اش قطع می شود. دخترک می گوید: «بخور، مال تو آوردم» و بر می گردد. رو به روی شمر که حالا بر زمین زانو زده، می ایستد. مردمک های دخترک زیر لایه ی براق اشک می لرزد. توی چشم های شمر نگاه می کند و با بغض می گوید: «بابای بد!» نگاه شمر از چانه ی لرزان دخترک می گذرد، و روی زمین می ماند. او نمی بیند که دخترک چگونه با غیظ از پله های سکو پایین می رود.

ای کاش ماجرای بیابان دروغ بود
این حرف‌های مرثیه‌خوانان دروغ بود!
ای کاش این روایت پر غم، سند نداشت
بر نیزه‌ها نشان دادن قرآن دروغ بود!

یا گرگ‌های تاخته بر یوسف حجاز
چون گرگ‌های قصه کنعان دروغ بود!
حیف از شکوفه‌ها و دریغ از بهار... کاش
بر جان باغ، داغ زمستان دروغ بود
محمد مهدی سیار



| تفکر عاشُ و زاپے |

انخرافت در جمائتہ عاشورا



تفسیر الگوساز عاشورا از نگاه شهید مطهری

«چرا ما صفحه نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم در حالی که جنبه حماسی این داستان صد برابر بر جنبه جنایی آن می‌چربد و نورانیت این حادثه بر تاریکی آن خیلی می‌چربد... اگر ما صفحه نورانی تاریخ حسینی را خواندیم آن وقت از جنبه رثائی‌اش می‌توانیم استفاده کنیم و گرنه بیهوده است... پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگریید و گرنه رثای يك آدم نفله شده بیچاره بی‌دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد و گریه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگریید برای اینکه احساسات قهرمانی پیدا کنید، برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه‌ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالت خواه بشوید. شما هم با ظلم و ظالم نبرد کنید، شما هم آزادی خواه باشید، برای آزادی احترام قائل باشید، شما هم سرتان بشود که عزت نفس یعنی چه، شرف و انسانیت یعنی چه، کرامت یعنی چه؟... این که من تأکید می‌کنم که حماسه حسینی و حادثه کربلا و عاشورا باید بیشتر از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد، به خاطر همین درس‌های بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد. من مخالف رثاء و مرثیه نیستم، ولی می‌گویم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیا کند. حسین بن علی يك سوژه بزرگ اجتماعی است. حسین بن علی در آن زمان يك سوژه بزرگ بود، هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام کند، شعارش «یا لثارات الحسین» بود. امروز هم حسین بن علی يك سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای این که احساسات و عواطف عالیه اسلامی در وجود ما احیا بشود.»

شهید مطهری، مرتضی، حماسه حسینی، مجموعه آثار، ج ۱۷، ص ۶۶۸.

جامان

*| خاکسب تری |

مقدمه:

خیلی ساده به نظر می‌رسد، این‌که روزی امام (عج) از آدم کمک بخواهد، شخصاً.

نامه بنویسد، واسطه بفرستد یا اصلاً خودش بیاید دم در خانه‌ی آدم. همه ما آرزو می‌کنیم آن‌جا بودیم. احياناً دو سه تا نفرین هم نثار کسانی می‌کنیم که امام (ع) را تنها گذاشتند. می‌پرسیم چطور توانستند؟! عجب آدم‌های پلید، خیانتکار و بی‌دین و ایمانی بوده‌اند. اما وقتی داستان چند تا از همین از خدا بی‌خبرها را می‌خوانی، می‌بینی انگار که بعضی حرف‌ها آشناست.

انگار که خودمان هم...

دگان

چرا خشونت

در یکی از منزل گاه‌ها عبدالله بن مطیع عدوی پیش امام (ع) آمد.

گفت: «با این حرکت تو حرمت اسلام از بین می‌رود. حرمت قریش و حرمت عرب از بین می‌رود. خشونت راه می‌افتد. نرو!»

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِهِ وَسَلَّمَ
سَلَامٌ عَلَىٰ آلِهِ وَسَلَّمَ

ده کتابی که باید



در ماه محرم الحرام هستیم؛ واقعه‌ای که سرآغاز بیداری شده. از این جهت مطالعه در این باره از جهت رخداد‌های تاریخی و درس‌هایی که می‌شود از آن گرفت بسیار حائزه اهمیت است. در این گزارش ۱۰ کتاب درباره محرم معرفی شود که در ذیل می‌آید، این ۱۰ کتاب شامل کتاب‌هایی از دسته کتاب‌های گفته‌های بزرگان، تاریخی، رمان و شعر است.

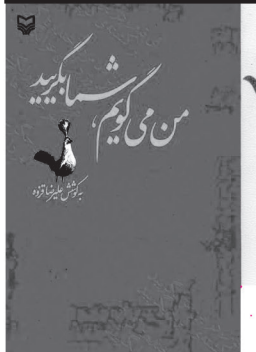
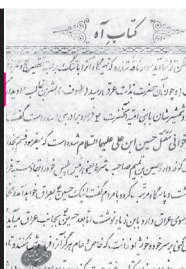
۱- چهار گفتار / سخنان رهبر انقلاب / انتشارات انقلاب اسلامی

این کتاب چند روز پیش تازه منتشر شده است در توضیح این کتاب آمده است: «این کتاب که تازه‌ترین محصول انتشارات انقلاب اسلامی است شامل چهار سخنرانی حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای است که با توجه به موضوع مشترک تمامی آن‌ها یعنی تحلیل زمینه‌ها و عوامل مؤثر در بروز حادثه‌ی عاشورای سال ۶۱ قمری اینک به صورت مجموعه‌ای منتشر شده است. این گفتارها که در سال‌های ۷۱، ۷۴، ۷۵ و ۷۷ ایراد شده است.»

۲- هفتاد و دو سخن عاشورایی / انتشارات انقلاب اسلامی

ویژگی اصلی این کتاب آن است که ما را کاملاً در برزخ قرار می‌دهد که اکنون در کربلای امروز در کدام جایگاه قرار داریم؟ یزیدی هستیم یا حسینی؟ صحبت‌های بسیار شیوا و رسای رهبر انقلاب به همراه تدوین بسیار دقیق علیرضا قهرودی و همین‌طور متن‌های کوتاه و مرتب این کتاب باعث نمی‌شود که شما در طول خواندن این کتاب ذره‌ای احساس

درد محرم خوانند



خستگی کنید.

۳- آذرخش کربلا/ آیت الله مصباح یزدی / انتشارات موسسه امام خمینی (ره)

این اثر، مجموعه چند سخنرانی استاد مصباح یزدی، در تحلیل قیام عاشورا و بیان اهداف امام حسین (ع) از اقدام علیه یزید است. نویسنده این اثر برای زدودن برخی شبهات موجود درباره بزرگداشت عاشورا و علل و زمینه های بروز آن و گریه و عزاداری بر امام حسین (ع) مجموعه حاضر را تدوین کرده است. وی به روش تحلیلی و با استناد به آیات و احادیث، هدف امام حسین (ع) را اجرای حدود الهی و عمل به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر دانسته و با اشاره به مندرجات برخی روزنامه ها، از مروجان تساهل و تسامح دینی و مردم سالاری که اعمال خشونت را به طور مطلق نفی می کنند، به شدت انتقاد کرده است.

۴- آه / بازخوانی مقتل نفس المهموم / موسسه فرهنگی جام پهور

درباره این کتاب سخنی ندارم اصلا سخته در موردش بنویسم چرا که قطره قطره در زمان خواندن این کتاب نوشیدمش اگر کمی بیشتر بنوشید آتش می‌گیرید..... بماند.... داستان حسین (ع) سنگین است... در توضیح این کتاب آمده است: «کتاب آه حاصل بازخوانی و ویرایش مقتل «نفس المهموم» است - کتابی که غالب نقل‌های صحیح مقاتل و کتب تاریخ را در خود گرد آورده و جزء جزء حادثه قتل حسین ابن علی را - از شش ماه پیش‌تر تا چند ماه بعدترش - ثبت کرده است.»

۵- ترجمه لهوف / ابن طاووس

سوگنامه یا مقتل «لهوف» ابن طاوس معتبرترین کتاب موجود درباره رخدادهایی است که به حادثه کربلا منتهی شده از جمله جزئیات اصل جنگ و رخدادهای بعدی آن.

۶- نامیرا / صادق کرمیار / انتشارات نیستان

صادق کرمیار در این کتاب لحظه‌ای شماراتنها نمی‌گذارد نگارش این کتاب به هیچ وجه افت ندارد و تمام داستان در اوج قرار است. از ابتدای داستان که روایت ساده‌ای از اوضاع کوفه را داریم تا انتهای کتاب که به کربلا می‌رسیم هنوز جایگاه افراد بد و خوب افراد کامل خود را نشان نمی‌دهد اگر که هنوز این کتاب را مطالعه نکردید همه کارهایتان را کنار بگذارید و حتما این کتاب را مطالعه کنید. پیش از این مطالب زیادی را درباره حوادث کوفه در روزهای ورود مسلم ابن عقیل (ع) خوانده بودم و معرفتی نسبی درباره آن بدست آورده بودم. اما تفاوت جدی این کتاب و نشر روان و شیوای آن با مطالب تاریخی و علمی در این بود که انسان را به درون خانه‌های کوفیان می‌برد. توگویی در آنجایزسته‌ای و گویی با مردمان آن همراه بوده‌ای.

۷- شماس شامی / مجید قیصری / نشر افق

شماس شامی نوشته مجید قیصری است. کسی که در مورد هدف نگارش این اثر می‌گوید: من می‌خواهم بگویم ثمره این جنگ چیست؟ یک عده اسیر که همه زن هستند؟ خیلی بی‌معناست. یعنی هر آزاده‌ای، هر انسانی در هر شرایطی با خود می‌گوید این وحشی‌گری است. وی ادامه می‌دهد: داستان اگر اجازه ندارد تاریخ را تحریف کند، اما این توان

و ظرفیت را دارد که تاریخ را از زاویه‌ای نو روایت کند. گویی دوباره آن را می‌آفریند. وی در این اثر به روایت یک محقق سوری می‌پردازد که به طور اتفاقی، کتاب کهن و ناشناخته‌ای را در شهر حلب به دست می‌آورد و اگر خواننده تا انتها با داستان همراه شود متوجه می‌شود که داستان به گونه‌ای معماگونه پیش می‌رود، درعین اینکه او بارها درباره کتاب اظهار کرده است که شمس شامی یک رمان است نه تاریخ. این رمان، در واقع، گزارش مفصلی است که به حوادث بعد از واقعه کربلا می‌پردازد. مخاطب این گزارش هم، فرستاده ویژه روم است که در همان زمان به شهر شام سفر کرده بود تا جانشین جدید امپراتور روم را منسوب کند و...»

۸- سقای آب و ادب / سید مهدی شجاعی / نیستان

فصل اول این کتاب، «عباس علی» نام دارد که زمان رسیدن حضرت عباس (ع) را به شریعه، توصیف می‌کند. زمانی که ایشان دست به آب فرات می‌برد تا کمی عطشش را بکاهد اما به یاد پدر می‌افتد... به یاد خاطرات نوجوانی و رشادت‌ها و دلاوری‌هایش در رکاب حضرت علی (ع) و به یاد آن لحظات واپسین حیات ایشان که خطاب به حضرت ابوالفضائل فرمودند: «عباس من! به زودی سبب روشنی چشم من در قیامت خواهی شد. در عاشورا وقتی وارد شریعه شدی، مبادا که آب بنوشی و برادرت حسین، تشنه باشد.»

در خواندن این کتاب اصلا شکی به دل خودتان راه ندید.

۹- من می‌گویم شما بگریید / علیرضا قزوه / سوره مهر

مجموعه‌ی شعری است جمع‌آوری شده توسط علیرضا قزوه؛ در مقدمه این کتاب آقای قزوه از وضعیت نامطلوب شعرهای خوانده شده در رثای امام حسین (علیه السلام) شکایت می‌کند و می‌گوید که این مجموعه را برای این بوجود آورده است که اشعار زیبا و بدون هجو این نوع سبک را در اختیار علاقه‌مندان قرار داده باشم.

۱۰- اونویسی / جلیل صفریگی / سپیده باوران

کتاب شعری کوچک از جلیل صفریگی است که توسط انتشارات سپیده باوران منتشر شده اگر به دنبال رباعی‌هایی ناب در زمینه محرم و مهدویت می‌گردید این کتاب را توصیه می‌کنم.

بی صبری نیم روزه ی مردم یک شهر!

[کوفه، سال ۶۰ هجری]

عبداللہ ابن حازم گفت: من رسولِ ابن عقیل بودم در قصر [عبید اللہ]، تا بنگرم برهانی چه می گذرد. چون او را زدند و حبس کردند، براسب خویش نشستم و خبر به مسلم ابن عقیل دادم.

بر مسلم در آمدم و خبر بگفتم. مرا بفرمود تا بروم و در میان یاران او بانگ بر آورم. فریاد زد «یا منصورُ اَمِت!» (و این شعار ایشان بود).

پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم فراهم شدند.

و به جانب قصر روی آورد...

ابن زیاد را این خبر رسید. در قصر تحصن جست و در بیست.

مسلم گرد قصر بگرفت و مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تا شب

جمع گردیدند و کار بر عبید اللہ تنگ شد

که با او بیش از ۳۰ تن شرطی و ۲۰ تن از اشراف و خانواده و موالی او،

کس نبود. و مردم ابن زیاد و پدرش را دشنام می دادند...

پس ابن زیاد، کثیر ابن شهاب حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس

فرمانبردار اوست، بروند و مردم را از یاری مسلم ابن عقیل باز دارند و

آنان را تخویف کنند. و هم محمد ابن اشعث را گفت، هم قعقاع ابن

شور ذہلی و ... هم شمر ابن ذی الجوشن. و آن گروه رفتند و مردم را از

یاری مسلم بازداشتند. و عبید اللہ، اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از

بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دادند و

اهل معصیت را تخویف کردند. و آنها چنین کردند

و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند، پیراکنند چنان که زن نزدیک پسر

و برادر خود می آمد و می گفت «باز گرد! مردم دیگر که هستند. کفایت

می کنند.»...

[شبانگاه] مسلم در مسجد با ۳۰ نفر بماند. چون چنین دید، بیرون آمد

و روی به ابواب کنده آورد. به ابواب کنده رسید و با او ۱۰ تن بود. از آن باب بیرون آمد: کسی نماند. به این سوی و آن سوی نظر انداخت: کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه اش را نشان دهد.

...

خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه، هشت روز گذشته از ذی الحجه ی سال شصتم است و همان روزی است که حسین از مکه سوی کوفه روانه شد...

- کتاب آه، ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، صص ۱۰۵-۱۰۸



یا محمد و آله
و ابان العکبری

السَّلَامُ عَلَى الْحَسَنِ وَ عَلَيَّ وَ عَلَى آلِ الْحَسَنِ
وَ عَلَى آلِ الْعَبَّاسِيِّينَ

خدا تو را به ما قول داده
خدا گریه هامان را به وعده‌ی تو آرام ساخته
خدا ناامیدی‌ها و دلمردگی هامان را با امید تو زدوده است
سلام بر تو! ای خبری که قطعی است!
ای اتفاقی که در رخ دادنش کسی شك نمی‌کند.
ای وعده‌ای که در تحقق یافتنش کسی تردید ندارد!
سلام بر تو!
سلام دلی که جز پنجره‌ی نگاهت دخیل نبسته است.
سلام چشمی که جز آمدنت را امید ندارد.
سلام جانی که جز زلال وصل تو از تشنگی نخواهد رفت
سلام دلخسته‌ای امیدوار، سلام درمانده‌ای منتظر
سلام سلام کننده‌ای که خدا حافظی نمی‌کند
بر تو که همیشه هستی
و هیچ‌گاه غایب نبوده‌ای
ای صاحب سلام!

محمد رضا زائری